نظريه هاى فمينيستى در جهان و ايران (1)

فاطمه مهدوى

تاريخچه فمينيسم

اساسا پس زمينه هاى ديدگاه هاى فمينيستى در غرب, به نيمه دوم قرن هفدهم و اوايل قرن هجدهم برمى گردد و نويسندگان عصر روشنگرى اروپا, به دليل آن كه طبع انسان را در چارچوب ((خردمندى سوداگرانه بورژوايى)) تحليل مى كردند و بنيان تحليل خود را نيز مفهوم اتميستى ((فرد)) قرار داده و فرد را با هر جنسيت, نژاد يا ايدئولوژى بر اساس فرد گرايى (اومانيستى) تحليل نمودند, نظريه افراطى و نامناسبى را در خصوص تربيت يكسان زن و مرد و نقش هاى يكسان اجتماعى براى دو جنس مطرح مى كردند كه با فطرت انسان و طبيعت زنان سازگار نبود.

لذا از نظر تاريخى, جنبش فمينيستى به دو مرحله تقسيم مى شود: مرحله اول, از اواخر قرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم (1870 ـ1920) آغاز گرديد و مرحله دوم ـ پس از ركودى 40 ساله ـ در دهه هاى (1970 ـ1960)شروع شد و تا عصر حاضر ادامه دارد.

فعاليت هاى فمينيستى ـ بويژه در مرحله اول ـ در ايالات متحده و كشورهاى پروتستان مذهب اروپا و نيز مناطق پيشرفته تر صنعتى و اقتصادى دنيا رواج داشت و فمينيسم جديد با اين كه بار ديگر اين مناطق را متإثر كرد, اما كشورهاى ديگرى; چون كشورهاى كاتوليك و برخى كشورهاى جهان سوم نيز شاهد خيزش جنبش فمينيستى بودند.

فمينيست هاى دوره اول; يعنى فمينيست هاى قديمى, اهداف مشخص و محدودى داشتند, بر عكس, فمينيست هاى جديد تحت عنوان هواداران ((جنبش آزادى بخش زنان)) كه اهداف سازمان يافته و تنظيم شده اى پيش رو ندارند و در نتيجه اهداف آنها حد و مرزى ندارد.

بنابراين هر دو مرحله, نقطه نظرهاى خود را از فلسفه سياسى غالب جريان روشنفكرى زمان خود گرفته اند; ديدگاه هاى فمينيست دوره اول از ليبراليسم و دوره دوم از انديشه هاى چپ نو (نئوماركسيسم) است.

پيروان اين جريان, در مرحله اول اهداف خود را در چارچوب ساختار اجتماعى ـ سياسى سرمايه دارى و مسيحيت دنبال مى كردند و خواستار جايگاه يكسانى از لحاظ سياسى, حقوقى و شغلى با مردان بودند. در اين دوره, فمينيسم در اعتراض به روند مردسالارى بورژوايى پديد آمد. در مرحله دوم نيز, شرط اوليه دستيابى به برابرى زن و مرد را تجديد ساختار جامعه مى دانند.

آنان بر اين عقيده اند كه برابرى جنسى فقط از طريق انقلاب تحقق مى يابد; زيرا نظم كنونى جامعه, حاصل قرن ها تسلط مردانه است و نمى تواند زمينه ساز جامعه اى مساوات طلب باشد. فمينيست هاى جديد خواستار نابودى گرايش ها و پندارهاى سنتى هستند و خواستار بنا نهادن جامعه اى بر اساس تقسيم برابر كار و فعاليت يكسان در جامعه مى باشند.

بعضى از فمينيست ها با اولويت قرار دادن مبناى زيست شناسى (تفاوت هاى زن و مرد در بدو خلقت) ستمى را كه بر زنان مى شود تشريح و تبيين مى كنند. آنها معتقدند كه تفاوت زنان و مردان در توليد هم نوع, انگيزه اى براى استمرار نابرابرىهاى جنسى ميان آنها است و براى نابودى اين تبعيض, راه چاره را در دگرگونى و هم چنين جلوگيرى از بارورى و توليد مثل آنان مى دانند. اين نقطه نظر به طور كلى مشخصه فمينيست هايى است كه اصطلاحا ((راديكال)) شناخته مى شوند. اين گروه, عمدتا به خط مشى مربوط به جنسيت و توليد مثل توجه دارند.

برخى نيز بر فرهنگ و منش جوامع در ارائه نقش ها و ايجاد فرصت هايى براى زنان و مردان اشاره مى كنند و اين دو ديدگاه مبناى مباحث فمينيسم است. آنهايى كه به ديدگاه زيست شناسى توجه دارند, معتقدند: هويت اجتماعى زن با توجه به جنيست او تعيين مى شود و بر اساس ديدگاه اجتماعى, كه بر تفاوت هاى القايى فرهنگ و جامعه تإكيد دارند, بر هويت منتج از جنس زن اصرار مى ورزند.

در هر حال آنچه در مباحث فمينيستى برجسته و شاخص مى باشد, ((مسإله مرد)) است و چه بسا فمينيست هايى هستند كه مردان را دشمن سازش ناپذير زنان قلمداد مى كنند و براى رهايى, راهى جداگانه و مستقلانه از مردان را براى برآوردن نيازهاى زنان تجويز نمايند و از اين نظر مردان بطور كلى در زندگى زنان زايد هستند و حذف مى شوند. البته فمينيست هايى نيز وجود دارند كه به حضور مردان و مبارزه براى نابرابرى بين دو جنس معتقدند.

نظريه هاى فمينيستى

واقعيت اين است كه فمينيسم افراطى غربى هدفى جز ايجاد اختلاف و ناسازگارى ما بين دو جنس و تشديد بحران عدم تفاهم بين آن دو ندارند. فمينيست ها با ناديده گرفتن نقش ها و ماهيت متفاوت زنان و مردان, سعى در ايجاد يك همانندى مصنوعى و بعضا انقياد مردان توسط زنان دارند.

بعضى از فمينست ها با تقسيم ارزش هاى مطلق اخلاقى به زنانه و مردانه, خواهان رد كامل تمام ارزش هاى مردانه هستند. عده اى از فمينيست ها نيز با رد كامل ارزش هاى اعتبارى و ذهنيت مردانه, دنيا و زندگى آن را بر اساس ارزش هاى زنانه طلب مى كنند.

در واقع مى توان گفت: اساسا مبناى نظرى فمينيسم كه مبتنى بر تقسيم ارزش ها به زنانه و مردانه است, ديدگاهى اومانيستى است.اين ديدگاه نوعى رابطه مبتنى بر تضاد خصومت و رقابت در دو جنس برقرار مى كند.

بنابر آنچه گذشت, مى توان گفت كه در حقيقت, نظريه فمينيستى از دو منظر به مسايل زنان مى نگرد:

1. نگرش آسيب شناسانه: در طول تاريخ و در ضمن اين آسيب شناسى بسيارى از نظريات فمينيستى شكل مى گيرد كه مهم ترين آن, نظريات ((تفاوت)), ((نابرابرى)) و ((ستمگرى)) است كه در روند آن فمينيست هاى ماركسيسم و ليبراليسم نگرش آسيب شناسانه خود را از زن بيان مى كنند و هسته مركزى اين آسيب شناسى, نظام پدرشاهى است.

2.نگرش راه حل طلبانه: كه مبتنى بر ارايه طريق فمينيست هاى ماركسيسم و ليبراليسم, راديكاليسم و سوسياليسم براى رهايى زن از قيود نظام مردسالارى است. اين روش ها بر محور ((آزادى)), ((بى قيدى)) و ((لاابالى گرى)) زن نسبت به هر گونه توصيه اى است كه طبيعت, دين, ساختارهاى جامعه, خانواده و روابط بين زن و مرد ارايه مى دهد. در حقيقت, نقطه آسيب پذير فمينيسم از همين جا شكل مى گيرد; زيرا نقش مادرى, همسرى, روابط طبيعى جنسى و ساختارى مذهب و خانواده را به عنوان نمودهاى پدرشاهى و بى اعتبار معرفى مى كند و كليه ارزش هاى جامعه و خانواده را نفى مى نمايد.

در ميان نظريه هاى گوناگون فمينيستى, سه نظريه مهم و گسترده قابل توجه است كه بر ((تفاوت جنسى)), ((نابرابرى جنسى)) و ((ستمگرى جنسى)) تإكيد دارد و هر يك با توجه به موقعيت و شرايط خاص اجتماعى صاحب نظران و پيروان آن بوجود آمده است.

1.نظريه تفاوت جنسى: جايگاه و تجربه زنان در بيشتر موقعيت ها با جايگاه و تجربه مردان در همان موقعيت ها تفاوت دارد.

2. نظريه نابرابرى جنسى: بر اساس اين نظريه, نه تنها جايگاه زنان با مردان متفاوت است كه كم ارزش تر و نابرابر نيز هست و لذا زنان در مقايسه با مردانى كه از جايگاه اجتماعى برابرى برخوردارند, از منابع مادى, منزلت اجتماعى, قدرت و فرصت هاى كمترى برخوردار مى باشند.

3. نظريه ستمگرى جنسى: در اين ديدگاه, زنان علاوه بر تفاوت و نابرابرى جنسى با مردان, تحت ستم نيز قرار دارند; يعنى تحت انقياد, تابعيت, تحميل و بدرفتارى مردان به سر مى برند.

گرايش هاى فمينيستى در دوران معاصر

در ميان جريان هاى فمينيستى معاصر, شش گرايش عمده وجود دارد كه عبارتند از:

1. فمينيسم ليبرالى;

2. فمينيسم ماركسيستى;

3. فمينيسم اگزيستانسياليستى;(اصالت وجود)

4. فمينيسم روانكاوانه;

5. فمينيسم همجنس گرايانه;

6. فمينيسم زيست شناختانه;

اكنون به بررسى هر كدام از اينها به طور اجمال مى پردازيم.

O فمينيسم ليبرالى

اين گرايش در ميان نظريه هاى فمينيستى معاصر در اقليت قرار دارد. گرايش هاى ليبرالى فمينيستى عمدتا مخالف رفورميستى با پذيرش نقش هاى از پيش تعيين شده براى زنان و مردان در خانواده و جامعه بوده و در تلاش و القاى اين باوراندكه در روابط زناشويى, مهم نقش هاى مردانه و زنانه, تشكيل خانواده و تربيت فرزندان نيست, بلكه اين شادكامى و رضايت خود محورانه هر فرد است كه داراى اهميت است. فمينيسم ليبرالى بر رد ايفاى نقش مادرى و همسرى زنان به عنوان يك تكليف اصرار دارد و در مجموع اين دسته از فمينيست ها ارزشى خاص براى خانه و خانواده قائل نيستند, مگر اين كه مبنا, زن باشد. اين نظريه پردازان معتقدند كه در ازدواج, همه بهره مندىها و رشدها براى مرد و همه عقب ماندگى ها براى زن است و لذا پيشنهادهاى غير بنيادى و بر هم زننده اى را ارايه مى دهند.

بر اساس اين پيشنهادات, زنان آزاد هستند كه هر نوع زندگى را در غالب ساختارهاى مختلف خانواده, اعم از (خانواده هسته اى و ازدواج, خانواده بدون ازدواج, سقط جنين, همجنس بازى و...) اختيار نمايند.

فمينيست هاى ليبرال براى مبارزه با نابرابرى جنسى, برنامه هاى ديگرى نيز ارايه مى دهند كه از جمله آنها مى توان به بسيج در جهت كاربرد امكانات موجود سياسى و قانونى براى تغيير وضع موجود, تإمين فرصت هاى برابر اقتصادى, دگرگونى در خانواده و مدرسه, پيام هاى رسانه اى همگانى و...اشاره كرد.

O فمينيسم ماركسيستى

اين ديدگاه با نظرات ((ماركس و انگلس)) آغاز شده و بر پايه ستمگرى اجتماعى بنا نهاده شده است. فمينيسم ماركسيستى تحليل طبقاتى ماركسيستى را به اعتراض اجتماعى فمينيستى پيوند مى زند. با اين همه اين تركيب, نه تنها نظريه ستمگرى تشديد شده اى را ارائه مى كند, بلكه به شكل آهسته ترى نابرابرى جنسى را نيز جلوه گر مى نمايد.

توجه اصلى ماركس و انگلس به ستمگرى اجتماعى طبقاتى بود, اما به ستمگرى جنسى نيز توجهاتى از خود نشان دادند.

مضمون اصلى اين نظريه عبارت است از:

1. تابعيت زنان از نظام هاى اجتماعى سرچشمه مى گيرد;

2. مبناى رابطه, تابعيت زنان در خانواده است و خانواده در واقع چيزى جز نظامى از نقش هاى مسلط و تحت تسلط نيست, لذا چارچوب چنين نهادى است كه زنان بيرون از خانه شغلى ندارند و در نتيجه از استقلال اقتصادى محروم بوده و جزو متعلقات شخصى شوهران بشمار مىآيند;

3. مشروعيت نظام خانوادگى به عنوان نهادى قديمى و بنيادى جوامع بشرى دروغ است; زيرا در دوران ماقبل تاريخ, ساختارى براى خانواده وجود نداشته, و پيوند خويشاوندى از طريق تبار زنان, و قدرت زنانه از طريق تنظيمات زندگى اشتراكى, اجتماعى, كاربرد كالا, پرورش فرزند, تصميم گيرى آزادانه و...اعمال مى شده است;

4. عواملى اين نوع نظام اجتماعى را نابود و شكست تاريخى و جهانى جنس زن را بوجود آوردند.

فمينيسم ماركسيستى در دوران معاصر, روابط جنسى را در چارچوب نظام طبقاتى سرمايه دارى مورد بررسى قرار مى دهد; يعنى اين كه زنان در موقعيت و طبقه يكسان با مردان, از منافع كمترى برخوردارند و منبع بى دردسر سود براى طبقات حاكم بشمار مى روند.

O فمينيسم اگزيستانسياليستى;(اصالت وجود)

يكى ديگر از گرايش هاى فمينيستى معاصر, گرايش اگزيستانسياليستى يا مكتب اصالت وجود است. اين گرايش مبتنى بر تفسير خاص ((سيمون دوبوار)) و ((ژان پل سارتر)) از رابطه زن و مرد است. در تفسير اگزيستانسياليستى آنچه مهم به نظر مى رسد, تفسير تجربه اگزيستانس است كه از ديد آنها چنين تجربه اى اختصاص به انسان دارد, تجربه اگزيستانس در اين نحله, تجربه مبتنى بر درك انسان از آزادى و اختيار مطلق فرد است و بديهى است كه آزادى مطلق مورد نظر, صورتى افراطى از مفهوم ليبرالى و اومانيستى آزادى است كه در واقع چيزى جز ميدان دادن به خواهش هاى نفس نيست.

اين نظريه اولين بار در سال 1949 توسط ((سيمون دوبوار)) در كتاب ((جنس دوم)) مطرح شد. دوبوار در اين كتاب به تفحص در ((ديگر بودن)) زن پرداخت و اين سوال را مطرح كرد كه زن چيست؟ و پيش درآمد آن نيز زن محورى شد كه بعدها مشخصه فمينيسم راديكال گرديد.

بر مبناى تفسير اگزيستانسياليستى ((ديگرى)) هميشه عامل مزاحم و بر هم زننده آزادى و حوزه فرديت آدمى است; به عبارت ديگر همان گونه كه سارتر نيز مطرح كرده است ((دوزخ همين ديگران اند)) و بر مبناى چنين تفسيرى, مفهوم خود بنيادانه آزادى اگزيستانسياليستى, موضعى تماما ضد اجتماعى و آنارشيستى مى يابد. از اين رو سيمون دوبوار مفهوم اگزيستانسياليستى ديگرى را در مورد مردان بكار مى برد و موجوديت مرد را ((دوزخ و بر هم زننده فرديت و آزادى زنان)) مى داند.

اين نظريه از اين منظر كه ريشه در نفرت دارد, بر قرارى هر نوع ارتباط متعادل و متناسب بين دو جنس را محال فرض مى كند و اساس تفسير دوبوار از رابطه دو جنس كاملا خصمانه و منفى است.

به عقيده دوبوار آنچه كه نهايتا زن را در قيد و اسارت نگاه مى دارد, دو نقش همسرى و مادرى است و از نظر او ازدواج غارت سازمان يافته كار و ويژگى هاى جنسى زن است, زنان دو سوم كار جهان را انجام مى دهند, اما تنها يك درصد از دارايى هاى جهان را در اختيار دارند. دوبوار معتقد است كه همه آرزوهاى زن در شيوه زندگى محدود مى شود و عملا او را به وابستگى اقتصادى مى كشاند و همه جاه طلبيش محدود به كار شكنجه آور خانه دارى مى شود.

O فمينيسم روانكاوانه

فمينيست هاى روانكاو معاصر سعى دارند تا با كاربرد نظريه ((فرويد)) پدرسالارى را تبيين كنند. زنان از نظر فرويد انسان هاى درجه دومى هستند كه سرشت بنيادى روانى شان آنها را براى يك زندگى نازلتر از زندگى مردان آماده كرده است. اين گروه نيز به نوعى معتقد به نظريه ستمگرى جنسى و فمينيست زيست شناختانه هستند.

فمينيست هاى روانكاو ـ مانند نظريه پردازان ستمگرى جنسى ـ نظام مردسالارى را نظام انقياد و ستم به زنان مى دانند.

شاخص فمينيسم روانكاوانه, تلاش مردان ـ در نظام مرد سالارى ـ در جهت حفظ موقعيت مردان نسبت به زنان است. حال آن كه زنان گاهى در برابر اين نظام مقاومت مى كنند و علت اين روحيه در مردان را در ريشه ((هراس از مرگ)) و ((رابطه دوگانه فرزند با مادر)) مى دانند.

به اعتقاد آنها هراس از مرگ, به معناى ترس از متوقف شدن زندگى فرد و ختم تكاپوهاى روحى و معيشتى است و مرد اسير اين ترس است, اما زن بدليل زايش و قدرت بارورى, يا از اين ترس برخوردار نيست و يا كمتر از مرد از آن بيمناك است و اين حس مردن است كه مردان را بسوى كسب قدرت, مالكيت و تسلط پيش مى برد, مردان به دليل حسد به نقش حياتى توليد مثل زنان و به دليل ميل به نمود, بدنبال كسب حق پدرى و نظارت و تسلط بر جسم زنان (زن مظهر حيات است) مى باشند.

از طرفى در اين رهيافت اعتقاد بر اين است كه فرزندان نسبت به پرورش دهندگان (مادر) حالت دوگانه دارند; عشق و تنفر, نياز و وابستگى, عواطفى هستند كه كنار هم رشد مى كنند. از يك سو او به مادر وابسته است و از سوى ديگر در فرهنگى رشد مى كند كه مردانگى داراى ارزش است, لذا فرزندان پسر بسرعت هويت خود را از زن جدا مى كنند و در بزرگسالى به جست و جوى زن براى تملك برمى آيند.

O فمينيسم همجنس گرايانه

فمينيست هاى همجنس گرا كه مردسالارى را در همه جا حاضر و ناظر مى بينند, رابطه با مردان را امرى سياسى تلقى مى كنند, از اين رو, زنانى را كه تن به چنين روابطى بدهند, متهم به همدستى در ستم بر زنان مى كنند. چنين بيان نامتعارفى از خط مشى جنسى در اين شعار تجلى مى يابد كه ((فمينيست بعنوان يك نظريه و همجنس گرايى زنان بعنوان يك عمل مطرح است.))

در نيمه دوم دهه 1970 موضوع ((جداسازى)) زنان از مردان بر مباحثات فمينيستى غالب بود و باعث شكاف عمده بين زنان همجنس گراى راديكال و ديگر فمينيست ها گشت. گروه اخير در عين آن كه همجنس گرايى زنان را بعنوان انتخاب آزادانه اى براى رفتار جنسى, مذموم نمى دانستند, اما در عين حال مى گفتند: جداسازى سياسى زنان از مردان براى اكثريت قاطع زنانى كه رابطه با جنس مخالف را انتخاب مى كنند, تإثيرى ندارد و هم چنان زنان را در قيد و اسارت مردان نگه مى دارد.

O فمينيسم زيست شناختانه

فمينيست هاى زيست شناختى با توجه به تبيين ستمگرى جنسى, اساس تبعيض بين مرد و زن را در نظام آفرينش مى دانند. نقطه نظرات اين دسته از فمينيست ها اصولا در تضاد و تقابل كامل با مبانى انديشه دينى و الهى است; زيرا با تفاوت هاى ذاتى در خلقت آدميان در ستيزند و معتقدند كه در جهان هستى از هنگام تولد به جنس زن با اين خصوصيات فيزيكى و ناتوانى جسمى ظلم شده و قدرت بارورى, توليد مثل مادرى وى نيز ناشى از اين ظلم طبيعت است كه بر زنان رفته است.

ادامه دارد ....